

غزل شماره ۲۷۱

دارم از زلفِ سیاهش کجِ چندان که مپرس
که چنان ز او شده ام بی سرو سامان که مپرس

کس به امیدِ وفا ترکِ دل و دین نکند
که چنانم من از این کرده پشیمان که مپرس

به یکی جرعه که آزارِ کُش در پی نیست
ز حمّتی می کشم از مردم نادان که مپرس

زاهد از مابه سلامت بگذر که این می لعل
دل و دین می برد از دست بدان سان که می پرس

گفت و گو هست در این راه که جان بگذارد
هر کسی عربه ای این که مین آن که می پرس

پارسی و سلامت هوسم بود، ولی
شیوه ای می کند آن نرگس قان که می پرس

گفتم از گوی فلک صورتِ حالی پرسم
گفت آن می کشم اندر خم چوگان که می پرس

کشمش زلف به خون که شکستی؟ کفتا
حافظ این قصه دراز است به قرآن که پرس

تفسیر فال

همه افراد در اطراف تو، چه دوستان و چه آشنایان، به نوعی تو را آزرده خاطر می‌کنند و هیچ منفعتی برای تو ایجاد نمی‌نمایند. رفتار دوستان به گونه‌ای است که گاهی از روی جفای ناآگاهانه یا عمدی، بر دردهای تو می‌افزایند و آشنایان نیز با دشمنی‌های کوچک یا بزرگ خود بر زخم‌های روحی‌ات می‌افزایند. در این میان، چاره‌ای جز تحمل این ناملایمات و ناامیدی‌ها نیست. با وجود تمام سختی‌ها و آزرده‌گی‌هایی که به تو تحمیل می‌شود، امیدوار باش که سوختن و ساختن جزئی انکارناپذیر از وجود انسان است. هر شکست، فرصتی برای رشد و یادگیری فراهم می‌آورد؛ پس با صبر و امید جلو برو تا روزهای روشن‌تر در انتظار تو باشند.

به کوشش : [پارسی‌دی](#)

منبع تفسیرها: [آلامتو](#) و [سلام دنیا](#)